

روانکاوی و تروریسم مذهبی

تروریسم مذهبی تاریخ دور و درازی دارد. از ظهور زیلوت ها (یهودیان تند رو که بر ضد امپراطوری روم دست به ترور می زدند)، تا تروریسم در جنگ های صلیبی مسیحان به مقابل اسلام، فدائیان اسماعیلی که در زمان سلجوقیان دست به ترور سران دولتی می زدند، که ترور نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی بدست یک فدائی اسماعیلی را میتوان نام برد. تا زمان ظهور دولت های ملی در اروپا و ادیولوژی های ملی گرائی، انارشیزم و مارکسیزم، مذهب وسیله ی مهم حقانیت تروریستی به شمار می آمد. گروه های سکولار غیر مذهبی مانند خلقیون در روسیه، ترور در زمان انقلاب کبیر فرانسه، تروریست های بریگاد سرخ در ایتالیا، بادر ماینهوف در آلمان، گروه اتا در اسپانیا، تامیل در سری لنکه و غیره ملی گرائی را مبانی حقانیت تروریستی خود قرار داده اند. آنها برای یک آرمان ملی و غیر مذهبی دست به ترور می زنند و آنرا وسیله برای برآورده ساختن نیاز خود مختاری خود قرار داده اند. متأسفانه امروز تروریست ها اکثراً از بین مسلمانان، به خصوص اعراب بر می خیزند. با وجود شباهت هایی که تروریست های سکولار و مذهبی با هم دارند، روحیات و ارزش های متفاوت آنها را از هم متمایز می کند.

تروریسم پدیده ی مادر زادی نیست. افرادی که به تروریسم رجوع می کنند در محیطی معین و تعاملاتی معین گروهی و بین فردی سر و کار دارند. امروز که اقلیت قابل ملاحظه ی از جوانان مسلمان به خصوص اعراب به تروریسم مذهبی گراویده می شوند، باید از خود به پرسیم که چه دلایلی می تواند این رفتار را شرح دهد. اگر در مساجد و مدرسه هایی که آخوند های بنیاد گرا به وعظ می پردازند برویم، می شنویم و می بینیم که چگونه حقارت و درماندگی امروزی مسلمانان به رخ جوانانی که احتمالاً از این احساس خود کوچک بینی رنج می برند، کشیده می شود. ملاها معمولاً از عظمت و شکوه اسلام در تاریخ سخن می رانند و فلاکت امروزی ملل مسلمان را با آن زمان مقایسه می کنند. از حمله روسیه به افغانستان، اشغال فلسطین، جنگ بوزنیا و چین تا اشغال عراق بدست امریکا و انگلیس و کشتار احتمالاً صد هزار انسان و تخریب شهر ها و قریه ها و ناتوانی کشور های عرب با وجود سرمایه ی سرشار به مقابل اسرائیل سخن می رانند. آنها می گویند که ای مسلمانان ببینید، که چگونه بدست غرب و حکومت دست نشاندگی آنها حقیر شده اید! بعد از این که علائم مرض مسلمانان را به آنها توضیح دادند، آخوند های بنیاد گرا دست به تشخیص مرض ملل مسلمان می زنند. آنها علت را بی ایمانی مسلمانان تشخیص می دهند و می گویند: که از وقتی که ملل مسلمان از اسلام بر گشته اند و ایمان خود را به غرب به مقابل اشیاء مادی عوض کرده اند، غلام و برده غربیان گشته اند و از پا در آمده اند، چنانچه امروز نه تنها ثروت و قدرت زمان سابق را از دست داده اند، بلکه فرمان بردار غربیان نیز شده اند. آنها می گویند زمانی خداوند قدرت و عظمت به مسلمانان داد تا آنها را امتحان کند و ببیند که آنها تا چه اندازه به عهد خود با اسلام وفا دارند. به نظر این آخوند ها، این ایمان راسخ مسلمانان بود که توانستند به مدت کوتاهی، خلافتی بزرگ را بوجود آورند. امروز می بینیم که اعراب باوجود اسلحه ی کافی و ثروت و نفوس کافی، به مقابل اسرائیل در مانده اند. بدین ترتیب ملاها علاج مرض را رجعت به شرعیت اسلامی و ایمان بدون چون و چرا می دانند. آنها می گویند که مدرنیسم، جامعه مدنی و دیموکراسی زهر ملل مسلمان است و آنها تنها باید به قوانین الهی پای بند باشند، و نه به قوانین انسان ساخته و پرداخته!

تصویری که آخوند های بنیاد گرا از وضعیت امروزی مسلمانان رسامی می کنند، تصویری حقیر، انفعالی، درمانده و بی ارزش است. به مقابل این تصویر گذشته ی پر افتخار اسلام و آینده روشن است به شرطی که فرد مسلمان دوباره به اصلش رجوع کند و تنها برای اسلام زندگی کند و نه برای دنیا! این زمینه ایست که جوانانی را که حساسیت بیشتری به مقابل تحقیر فردی و گروهی دارند آماده می سازد که دست به اعمال اتنهایری بزنند. آنها به خود استدلال می کنند که زندگی بی ارزش کنونی خود را برای اسلام دادن بسی با عظمت است. آنها نه تنها قهر مانان امت اسلامی می شوند، بلکه از مزایای بهشت وعده شده هم مستفید خواهند شد! برای غربیان و انسان های که به جامعه مدنی، دیموکراسی و حکومت قوانین دست ساخته ی انسانها معتقد اند، این دید آخوند ها ی بنیاد گرای و اعمال تروریستی جوانان مسلمان علامت مرضی خطر ناک است. درحالیکه برای بنیاد گرایان مذهبی، این دارو و دوا برای مرض مسلمانان شمرده می شود. از نگاه روانی، بنیاد گرائی یک درمان تمام عیار برای امراض گوناگون مسلمانان از قبیل در ماندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی است. مسلمانان سر تا سر جهان، در این صد و پنجاه سال

اخیر به مقابل رشد اقتصادی و تخنیکي غربیان به عقب افتاده اند و این لطمه ی بزرگ به خود شیفتگی آنها زده است. عزت نفس و اعتماد به نفس آنها را سخت درهم شکسته. در این شرایط بنیاد گرایی را می توان یک نوع رجعت به مراحل گذشته تاریخ تلقی نمود. بدین ترتیب رجعت به مبانی اسلام درحقیقت مانع از هم پاشی هویت مسلمانان می شود.

روانشناسی جهاد: لغت جهاد به معنی کوشش و تقلا است. فرد مسلمان باید با کوشش و تقلا موانعی را که پیشروی دارد بردارد تا یک زندگی با ایمان را سپری کند. ما زمانی در مکتب یاد گرفته بودیم که جهاد اکبر در حقیقت جنگ بر ضد نفس اماره ی خود انسان است و جهاد اصغر جنگ به مقابل کافران. در این باور، علامت ترس بزرگ درونی نهفته است. ترس از دست دادن هویت خود و ارزش های خود. فرد بناد گرا از تاثیر فرهنگ "منحط" غرب به هراس است. جهاد اکبر از تاثیر این انحطاط ارزش ها جلوگیری می کند. به عقیده آخوند های بنیاد گرا غرب در حالت جاهلیه به سر می برد، آن حالتی که اسلام اعراب را از آن نجات داد! جنبش بنیاد گراه می خواهد که خلافت اسلامی را در سر تا سر جهان پیاده کند و نوع انسان را از انحطاط نجات دهد. ما می دانیم که همه ی مسلمانان بنیاد گراه دست به ترور نمی زنند. آنها بیشتر مشغول جهاد اکبر اند و کوشش دارند به وسواس های درونی خود حاکم شوند و نفس خود را تذکيه نمایند. فرد بنیاد گرای غیر تروریست هم درماندگی، حقارت و فلاکت امت اسلام را احساس می کند، ولی او این خشم خود را متوجه نفس خویش می نماید، درحالیکه فردی که حاضر به ترور می شود، خشم خود را متوجه دیگران می نماید. دیگرانی که از نگاه او عظمت و شکوه را از او و دیگر مسلمانان سلب کرده اند! او خود را مجاهد می نامد و واکنش دیگری به مقابل احساس حقارت و استیصال دارد. او می خواهد انتقام بگیرد تا عدالت را دوباره اعاده کرده باشد. احساس انتقام در او عمیق ریشه دوانده و او تمام احساسات دیگر خود را سرکوب کرده و انتقام را وظیفه خود می داند. او در عمل تروریستی خود شانس برای قهرمانی و ایده آل والای خود می بیند. او تمام تفکر خود را روی این هدف متمرکز کرده است.

ریشه های احتمالی روانی: عوامل مختلفی می توانند بنیاد گرایی تروریست و غیر تروریست را از هم متمایز کنند. عامل مهم گروهی است که فرد به آن متعلق است. فرد در گروه زیر تاثیر عقاید و باور های ان قرار می گیرد و نمی تواند کاملاً از آن مستقل بماند. فرد در گروه تلقین پذیر تر میشود و قوه استدلالش کاهش می یابد. در شرایط عادی ما به گروه های گوناگون مربوطیم و از هویت های مختلف بر خورداریم. زمانی که به یکی از اعضای گروه توهینی می شود، دیگر اعضای این گروه فوری متوجه هویت خود می شوند و به اصطلاح به خود می خورند! وقتی بحرانی گروهی سپری شد، ما دوباره به حالت عادی بر می گردیم. شخص تروریست را می توان تک هویتی نامید! او از همه ی علایق و هویت های دیگر گروهی دست بر داشته و فقط گروه جهادی او هویت اش را تعیین می کند و تمام افکارش روی آن تمرکز یافته و تابع اوامر گروه است. او من برترش را در اختیار شخص رهبری گذاشته و دیگر قضاوت فردی و مستقل ندارد و این انحلال خود او در رهبری برایش آرامش خاطر میدهد و تعادل روانی اش را حفظ میکند!

فرق میان تروریست سکولار و مذهبی: تروریست سکولار، چون از دلایل این دنیائی و محدود حرکت می کند مانند خود مختاری، عدالت برای اقلیت های ملی و غیره از احساس گناه رنج می برد و احتمالاً حاضر نیست دست به کاری بزند که هزاران انسان بی گناه را به خطر اندازد. تروریست مذهبی از دلایل فرا انسانی و جهانشمول حرکت می کند و به همان اندازه کمتر از احساس گناه رنج می برد! او می خواهد خلافت اسلامی را به همه جهان پیاده کند! مبارزه او به مقابل شیطان است، که به مقابل امر خدا برخاسته است! اهداف او را نمی توان به وسیله منطق و استدلال رد نمود. اهداف او تغیر نا پذیر و لاهوتی اند که انسان ها را در آن تسرفی نیست! او اعمال خود را به نمایندگی از خدا انجام می دهد و خود را بزرگ و سوای انتقاد و گناه می پندارد. این باور است که تروریست مذهبی را خطر ناک می سازد.

مبانی طبقاتی: ما در جنبش های ملی، مذهبی و کمونیستی کشور ما افغانستان و دیگر کشور های اسلامی شاهد بودیم، که اکثر جوانان فعال سیاسی از طبقات خورده بورژوازی شهری بودند. این جوانان اکثر تحصیل کرده ها بودند که در مدارس و پوهنتون ها دست به مظاهرات و گروه سازی زدند. این گروه ها ی مکتب رفته بودند که به سهولت از جهان خارج باخبر و فرق بین خود و دیگران را به وضوح مشاهده می نمودند. آنها به دلیل اینکه خود کاملاً در فقر نبودند یک نوع جهره ی دو طرفه داشتند. از طرفی به مقابل توده ی بی سواد، فقیر و بی کار احساس برتری می نمودند و از طرفی دیگر خود به مقابل جهان پیشرفته و امکانات محقر خود احساس حقارت می کردند. این

تضاد احساس گناه را در آنها رشد می داد و آنها بودند که رهبری جنبش ها را در دست داشتند و حتی گروهی جان خود را در این راه باختند. طوریکه مشاهده نمودیم این جنبش های سکولار کمونیستی و ملی به شکست مواجه شدند. در کشور ما خلق و پرچم کشور را نتوانستند به راه ترقی و پیشرفت هدایت کنند و شکست و حشتناک آنها و پی آمد شوم آنها بر همه عیان است. در کشور های عربی مانند مصر، سوریه، عراق و الجزایر نیز، "سوسیالیزم عربی" نتوانست مشکل ملی و اقتصادی را حل نماید و به مقابل اسرائیل از فلسطین دفاع نماید. بعد تجربه جنگ بین ویتنام و چین دو کشور به اصلاح سوسیالیستی، افشا شدن جنایات رژیم پول پوت در کمبودیای فروپاشی استالینیزم در شوروی سابق و اروپای شرقی، این روشنفکران راه رشد غیر سرمایه داری و سوسیالیزم عربی بی فلسفه شدند و در افسردگی عمیقی فرو رفتند و گروهی هم کاملاً به راست گرائی و حتی افکار فاشیستی رجوع نمودند! تمام شواهد نشان می دهند که باز هم اکثر تحصیل کرده ها اند که دست به تروریزم مذهبی می زنند. این ها اند که از تاریخ با عظمت اسلام آگاه اند و به مقابل تحقیر دسته جمعی مسلمانان حساسیت شدید نشان می دهند. چون راه سکولار به شکست انجامید، حالا وقت رجعت گرائی فرارسیده است و رجوع به اسلام اولیه از نگاه بنیاد گرایان راه حل مشکل مسلمانان خواهد بود. فرد بنیاد گراه به مقابل احساس حقارت به شدت واکنش نشان می دهد. او همیشه احساس می کند که به او ظلم شده است. در اینجامفهوم رجعت گرائی در روانکاو راکمی شرح میدهم: انسانهای زیر فشار های روانی و اجتماعی مکانیزم های متفاوتی را برای جلوگیری از احساس شرم، حقارت و کاستی عزت نفس شان بکار میگیرند. نظر به بافت شخصیت افراد استعمال مکانیزم ها ی معینی کمتر و یا زیادتر استعمال میشوند. یکی از آنها رجعت گرائی است. فرد به رفتاری برمبگردد که وقتی طفل بوده از آنها برای ارضای نیاز های خود استفاده می نموده است. او در تخیل مشکلاتش راحل می کند، گذشته ها را ایده آلیزه می نماید، هر چیز گذشته بهتر از امروز است، آدم ها، روابط و غیره. ولی وقتی يك ملتی ویا گروهی به مشکل بزرگی برخورد می کند، آنها هم تمایل به رجعت گرائی پیدا می کنند. برای فرد رفتار و تخیلات فردی گذشته تعیین کننده می شود و برای ملت ها و گروه ها ایده آلوزی های ملی و خودشیفتگی ملی، مذاهب و افتخارات گذشته گان مرجع رجعت می شوند و بدینوسیله احساس شکست و حقارت ملت و گروه تسلیت می یابد. امروز ما می بینیم که همیشه به گذشته های پرافتخار تکیه می شود که ما مولوی ها داشتیم، بیرونی ها، خوارزمی ها داشتیم و... ولی کس کمتر فکر می کند که حالا چه داریم؟ آیا مولوی مسائل امروز ما را چگونه می تواند حل کند؟ ما چرا امروز مولوی نداریم؟ مثل طفلی که با چوشک آرامش می یابد ولی می دانیم که این آرامش زیاد دوام ندارد، اگر غذای کافی برایش ندهیم!

چرا اکثر جوانان عرب به تروریزم می گرایند؟ اسلام دینی است که پیامبرش از بین اعراب به رسالت خود پرداخت. قرآن کریم، کتاب مسلمانان به زبان عربی است. تا امروز هم، اکثر مسلمانان آن را به زبان عربی قرائت می کنند بدون اینکه معنی اش را بدانند. خلفای اسلام عرب بودند و اعراب به عظمت اسلام می بالیدند. با وجود اینکه اسلام ملل فارس و ترک و افغان و هندو را در خود ادغام نمود، با وجود این فرق بین عرب و عجم در تاریخ اسلام وجود داشت. افول جهان اسلامی شکست بزرگتری برای اعراب بوده تا ملل مسلمان دیگر. تاریخ بعد از جنگ دوم جهانی نیز بیشتر به عزت نفس اعراب صدمه زد: اشغال فلسطین، عقب افتادگی کشور های عربی، جنگ عراق و تحقیر اعراب بدست امریکائیان در زندان ابوغریب. این شرایطی است که به فرض ما و احتمال قوی، اعراب را بیشتر تحقیر نموده تا گروه های دیگر اسلامی را! برای اعراب آبرو و ناموس ارزش بسیاری دارد. از نگاه آنها غرب، به خصوص امریکا آبروی آنها را ریخته و به ناموس آنها تجاوز نموده است!

پایان